

نیزه داری یا نیزه پیری (نیزه وری) یکی از بلندترین پایه وری ها بود. کسانی که باین پایه رسیده، پشت سر شاه با نیزه برافراشته می ایستادند و باین کار سرافراز میشدند، بایستی از خاندان بزرگ و از دودمان آزادگان باشند. خود داریوش در لشکر کشی کمبوجیه بمصر در سال ۵۳۵ و نیزه بر، این دومین شاهنشاه هخامنشی بود. داریوش سومین شاهنشاه این خاندان پس از آنهمه کشور گشایی و پیروزی در سنگنبشته همان نقش رستم بخود بالیده گوید: بنگر به پیکرهای کسانی که تخت مرا [بدوش] برداشتند تا دریایی که چگونه نیزه يك مرد پارسی بجاهای دور رسید، پس آنگاه خواهی دانست که يك مرد پارسی دور از سرزمین پارسی [دشمنان را] شکست داد. (شکل ۴)

پسین شاهنشاه ماد که در سال ۵۵۸ از کورش هخامنشی شکست دید و شاهنشاهی کشورهای پهناور او بایرانیان جنوبی رسید، در نوشته های یونانیان استیاژ (Astyages) یاد گردیده، ناگزیر نامی است که بهیشت یونانی در آمده و درست آن باید در پارسی باستان، ارشتی ویکه Arshiti vaiga باشد، لفظاً یعنی نیزه انداز یا نیزه باز: مرکب از واژه ارشتی + ویک، انداختن.

کارد: دومین زین ابزاری است که در پاره ۹ از فرگرد ۱۴ و نندیداد یاد گردیده است در او ستایی کرت Kareta خوانده میشود از مصدر کرت Keret که بمعنی بریدن است، در آمده است، همین واژه است که با جزء (پرفیکس) «فرا»، فرگر یا فرگرد گوئیم که بمعنی فصل است و بی این جزء هم «کرده» بهمین معنی است. نزد باغبانان يك کرته پاره ایست از زمین باغ که بریده شده و جدا گردیده، از برای نشا. کرده یا فرگرد درست در مفهوم مانند Section لاتین و فصل عربی است.

کارد چندین بار در اوستا با زین ابزارهای دیگر یاد گردیده. آنهنان که در پاره ۹ از فرگرد ۱۷ و نندیداد و پاره های ۴۰ و ۴۲ و ۷۲ و ۱۳۱ مهریشت. در بهرام یشت پاره ۲۷ گفته شده که «بهرام، اینزد پیروزی مزدا آفریده به پیکر جنگاور شکوهنده و زیبا، کاردی زر کوب و پر نقش و نگار در بردارد، در هر مزدیشت پاره ۱۸ آمده: «کسی که بیست و يك نام از نامهای امورا

مزد را از بر خواند، از گزند چکش و تیر و کارد و گرز و سنگ فلاخن دشمن بر کنار ماند، و در همین پاره یکی دیگر از زین ابزارها «اکو» akava یاد شده که بدرستی دانسته نشده چگونه زین ابزاری است. همچنین درین پاره و در پاره ۱۳۱ مهریشت چکش Cakush یکی از ابزارهای جنگی است، شاید آن یک گونه گرز یا تبر زین بوده که بسوی هم آورد پرتاب میکردند، در آن جا چکش با صفت دوتیفه (bi-taêgha) آورده شده است. خود واژه تیغ صفت است بمعنی تیز، جز همین یکبار که با جزء «بی» (bis = لاتین) آمده دیگر در اوستا دیده نشده است.

گذشته از اینکه واژه تیغ در فارسی بجای مانده و از آن کارد و دشنه یا شمشیر و هر چیز برنده دیگر اراده کنند، هیئت دیگری از آن، واژه «تیز» است. در فارسی، تیغ بمعنی سره کوه یا کوه سر و قله در نظم و نثر بسیار رایج است. واژه شمشیر در اوستا و پارسی باستان نیامده، در گزارش پهلوی (زند) از فرگرد ۱۴ و ندیداد، واژه اوستایی کرت Kareta گردانیده شده به کارت و در توضیح افزوده شده شمشیر، همین واژه است که در بسیاری از زبانهای اروپایی درآمده، از آنهاست scimitarra در ایتالیایی و cimeterre در زبان فرانسه که از ایتالیایی گرفته شده است.

بسا هم واژه اوستایی در گزارش پهلوی، در هزارش به سکینا gakkina (سکین در عربی) گردانیده شده است. در اوستا، یزشک جراح، کارد یزشک خوانده شده؛ در فرگرد (= فصل) هفتم و ندیداد پاره ۴۴ از سه گونه یزشک یاد گردیده یکی مائرویشنز Mathro - baêshaza یزشکی است که با گفتار یادعا درمان بخشد، دوم اور ورویشنز urvaro - baêshaza یزشکی است که با دارو و گیاه چاره دهد؛ سه دیگر کرتویشنز Kareto - baêshaza یزشکی است که با کارد چاره بخشد.

در کنده گریهایی که از پادشاهان هخامنشی بجای مانده، همه جنگاوران از کارد بر خور دارند، کارد خود داریوش که از سوی راست بکمر آویخته، در هنر کنده گری و سنگتراشی، شاهکاری است. در کنده گریهای دیگر، (شکل ۵)

که داریوش کارد را به تهیگاه جانوری هریمنی فرو میبرد ، یادگار زیبایی است از آن شاهنشاه. شاید این جانور شکفت انگیز ، نماینده بدیها و زشتیها باشد که باید برانداخته شود (شکل ۶)

هرودت در سخن از لشکرکشی خشیارشن در بهار سال ۴۸۰ پیش از مسیح بموی یونان که یاد کردیم گوید (VII ، 54) : لشکریان در بامداد، آنگاه که خورشید برآمد ، روی برآ نهادند ، روی پلای در هلسینتوس که بایستی از روی آن بگذرند ، برگ مورد پاشیدند ، خشیارشن آشامی از يك جام زرین در آب فرو ریخت و خود آن جام را در دریا افکند و خورشید را بستود همچنین او يك شمیر ایرانی که آن را Akinaka خوانند چون پیشکشی در آب انداخت ، آنچنانکه میدانیم نزد ایرانیان گیاه مورد مقدس است و آن آشامی که با آب ریخته شده باید فشرده دهوم ، باشد امانام کارد یا شمیر Akinakes در نوشتههای ایرانی چون اوستائی و پارسی باستان و پهلوی و پارسی بمانر سیده است. در شاهنامه که نمایشگاه همه این ابزارهای جنگی است بهش از چهار بار واژه کارد دیده نمیشود . در سخن از خسرو پرویز گفته شده که يك پیر سالخورده ترك بنام قلون ، بهرام چوبینه را با کارد (دشنه) کشت :

قلون رفت با کارد در آستی پدیدار شد کژی و کاستی

همی رفت تا راز گوید بگوش بزددشنه و زخانه بر شد خروش

دشنه که نام دیگری است از برای کارد یا يك گونه کارد ، باید فارسی باشد هر چند که نگارنده ریشه و بن آن را نیافت .

واژه دشنه نزدیک به بیست بار در شاهنامه بکار رفته است همچنین مخنجر عربی بجای کارد و دشنه بسیار آمده . در میان این ابزارهای برنده ، تیغ و شمیر بیش از همه در نوشتههای فارسی رایج است و جای کارد را گرفته است .

خود کارد امروزه بیشتر برای ابزار خوالیگری بکار میرود . قمه که آنهم يك گونه کارد دودمه است ، ندانستم از کجاست و ریشه و بن او چیست ، در شاهنامه هم دیده نمیشود . اما غداره (قداره) که آنهم در شاهنامه راه

نیافته ، از زبان سانسکریت از سرزمین هند بهمارسیده است . در این زبان کهنسال برادران آریائی ما ، کتاره Kathāra میباشد . چون در فارسی تغییر یافتن « راه » به « لام » بسیار رایج است ، کتاره شده کتاله و در بسیاری از فرهنگهای فارسی یاد گردیده و گفته شده که یکی از ابزارهای جنگی هند است :

در این خانه چهارشت مخالف کشیده هر یکی بر تو کتاره
(ناصر خسرو)

در تاریخ بیهقی آمده : « شش تن مقدمترایشان خویشتن بکتاره زد چنانکه خون در آنخانه روان شد . . . » و این خبر بامیر رسانیدند گفت این کتاره بکرمان بایست زد ، ۱

بلاروک که بلالک و پلالک هم یاد گردیده در هیچیک از فرهنگهای فارسی درست تعریف نشده و آنرا نوعی فولاد جوهردار یا شمشیر و یا پیکان تیر گرفته اند . در صحاح الفرس در جایی آمده : بلارک پیکان تیر است شیخ گنجه گفته :

در زمین ز آهن بلارک تیر
در جای دیگر آمده :

بلارک و پلالک جنسی از فولاد گوهردار است . عنصری گفته ؟

چه چیز است آن رونده تیر خسرو چه چیز است آن بلالک تیغ بران ؟
در مجمع الفرس سروری آمده : بلارک نوعی است از فولاد که بغایت جوهردار باشد . خلاق المعانی گوید :

تیغ بلارک ارچه ز گوهر توانگرست

پیوسته هم زیهلوی کلکت کند تراش
و بر شمشیری که آن از فولاد ساخته باشند نیز اطلاق میشود .
خاقانی گفته :

۱ - نگاه کنید به تاریخ بیهقی به اهتمام دکتر غنی و دکتر فیاض تهران ۱۳۲۴ ص

۴۳۱-۴۳۲

۲ - در دیوان عنصری چاپ قریب آمده : چه چراست آن دونه کلک خسرو



نقش روی غلاف خدیو شاهنشاه هخامنشی

روضه آتشین بلارك تست باوجودی شکافت ناوك تست(۱)

دردیوان عثمان مختاری درصفت شمشیر آمده :

بلارك نام یا قوتیست آن الماس درمینا بهیچاز مردین هاخی که باشد میوه مرجانش
دوسخن از نیزه گفتیم که برخی از جنگا ابزارها را با چیزهایی که ساخته
میشده، نامیده اند، بلارك که بمعنی شمشیر گرفته شده از همانهاست زیرا از اشعار
گویندگان ماییداست که یلارك (بلارك : بلالك ، بلالك) يك گونه پولاد است
که با آن شمشیر میساختند .

چاقو = چا کو که يك گونه کاردی است، چنین مینماید که همان چا کوش
= چا کوچ = چکش باشد که یاد کردیم و گفتیم در اوستاییکی از زین ابزارهاست.
شاید هم چا کو از واژه چاك باشد، ابزاری که میشکافت، آنچنان که «نیشتر» از
جزء «نی» (پرفیکس ni) و مصدر «در dar» که بمعنی دریدن است ساخته شده
و آن ابزاری است که از هم میدرد .

در پایان گفتار کارد یاد آور میشویم که این زین ابزار در کنده گریهای
هخامنشیان بسیار دیده میشود و در همه جا ابزار کوتاهی است و راست ، همان
است که پس از آن بابلندی و خمیدگی، بنامهای گوناگون دیگر چون شمشیر
و دشنه و جزاینها خوانده شده است . (شکل ۷)

گورز شاید یکی از کهنترین ابزارهای جنگی جهان باشد زیرا هرچوب
نخست با گره و بند وانگله خود ابزاری بوده از برای شکار یا بیکار . همین
پاره چوب است که پس از چندی با آهن و پولاد پوششی یافته یا اینک تیفه ها
و میخها در آن بکار رفته، ابزاری کارساز و سهمگین گردید . فلاخن نیز که
از آن سخن خواهیم داشت باید یکی از سالمخوردترین ابزار نبرد آدمی باشد .
بسیاری از خدایان کشورهای کهنسال از همین گورز برخوردارند .
از آنان است ایندرا Indra خدای خدایان برادران آریائی ما
هندوان . همچنین نزد ما به گواهی کهنترین نوشته ما اوستا، زین ابزار

۱ - نگاه کنید به دیوان عثمان مختاری با متمام ج. معانی تهران ۱۳۴۱ س ۲۴۱
استاد معانی معنی شعری را که از عثمان مختاری یاد کردیم چنین نگاشته : « یعنی شمشیر
او در فلاخ یا قوتی است بلارك نام، و در جنگ سردین شاخو است که میوه او مرجان یعنی
خون دشمنانست »

برگزیده گروهی از ایزدان یا فرشتگان آیین مزدیسنا، گرز است، از آفان است ایزد مهر و ایزد سروش و ایزدهوم و جزاینان. همچنین چندتن از یلان و ناماوران ما را، جنگ ابزار برگزیده، گرز است، از آفان است سام و گرشاسپ و فریدون.

در گاتها، کهنترین نوشته ما که از دستبرد زمانه رهایی یافته بمارسیده، در اهونووکات (یسنا ۳۲ بند ۱۰) و خشور زرتشت کله مند است بدر گاه مزدا از اینکه آموزگار نابکاری با آموزش نادرست و دروغین خود، گفتار راستین را دگرگون کند و از چارپا و خورشید بزشتی نام برد و پیروان دین راستین را، گروندگان دروغ خواند، کشتزاران را بیابان و ویران کند و بروی پاکان، گرز (و در Vadar) کشد. در بخشهای دیگر اوستا نیز بهمین زین ابزار برمیخوریم، آنچنان که در یسنا نهم پارهای ۳۰ - ۳۲. در اینجا ایزدهوم Haoma با چنین گرزى بدکنشان را بر اندازد و بزهاران را بسزا رساند.

در گزارش پهلوی اوستا (زند) که در روزگار ساسانیان انجام یافته، واژه «ودر» چه در گاتها و چه در یسنا نهم، آنچنان به يك واژه پهلوی گردانیده نشده که امروزه ما بتوانیم بگوییم، کدام يك از زین ابزارهای در فارسی شناخته شده، مراد است. پیش از این گفتیم، بسیاری از زین ابزارهای جنگی در گزارش پهلوی، بواژه‌ای گردانیده شده که در فارسی هم بجای مانده است. این است که دانشمندان اوستا شناس، واژه «ودر» را برخی تبرزین و برخی دیگر گرز دانسته‌اند. چون این واژه در سانسکریت هم که خواهر دو زبان دیگر آریایی، اوستایی و پارسی باستان است، بجای مانده، میتوان گفت «ودر» يك گونه گرز است. در ودا Veda نامه آسمانی هندوان «ودهر Vadhar، زین ابزار برگزیده خداوندگار ایندرا Indra میباشد و کارهای شکفت انگیز وی با همین گرز انجام میگردد. «ودهر» از مصدر و د Vadh در آمده که به معنی کشتن و زدن است.

باز در اوستا از همین ریشه و بنیاد، واژه ود *Vada* برمیخوریم و آن در فرگرد چهاردهم و نندیداد پاره ۷ میباشد که با صفت « تیزی بارا *Tizi - Bâra* آمده : تیزی = تیز + *Bâra* ، برنده از مصدر بری *Bri* بریدن است . این صفت یعنی با قیغه برنده . بر گرز تیغه‌هایی هم میپوشند تا کار ساز تر باشد . اما چون در پاره ۷ از فرگرد چهاردهم و نندیداد سخن از برافروختن آتش و هیزم است ، واژه « ود *Vada* ، بمعنی تبر مناسب‌تر است .

گذشته از ود و دارو *Dâru* که در گفتار « نیزه » یاد کردیم و گفتیم آن هم باید يك گونه گرز باشد ، در اوستا دو گونه گرز دیگر یاد گردیده ، یکی از آنها گرزى بوده از برای کوبیدن و دیگری گرزى بوده از برای انداختن ، نخستین وزر *Vazra* و در گزارش پهلوی اوستا وزر *Vazr* شده و در سانسکریت و جره *Vajrah* آمده است . همین ابزار جنگی را در فارسی گرز گوئیم و مانند بسیاری از واژه‌های دیگر ، واو به کاف برگشته است و دیگر اینکه حرف « را » بحرف « زا » پیشی گرفته مانند سوخر *Suxra* و و فر *Vafra* اوستایی که در فارسی سرخ و برف شده است .

این جنگ ابزار کوبیدنی در اوستا بسیار بکار رفته : هر مزدیشت پاره ۱۸ - خورشیدیشت پاره ۵ - مهریشت پاره ۴ و پاره ۹۶ و پاره ۱۳۲ - فروردین‌یشت پاره ۷۲ - و نندیداد فرگرد ۴ پاره ۹ - باز فرگرد ۱۸ و نندیداد در بارهای ۳ و ۳۳ و ۳۶ . گرز دیگری که میانداختند *Gadha* ، خوانده شده و در گزارش پهلوی (زند) به *Gadh* گردانیده شده است . در سانسکریت *Gadâ* آمده است . چون این واژه در زبان فارسی بجای نهانده ، بناچار آ نرا هم باید گرز بخوانیم . آنچه آنکه در فارسی باستان که یاد کردیم ، در سنگ‌نوشته‌ها ، نشان ارشتی بر *Arshti-bara* آمده ، در اوستا نیز *Gadha-vara* آمده و این صفت در گزارش پهلوی اوستا *Gadhvar* شده و در توضیح هم افزوده گردیده :

Kush kâr pa gadh vesh kart کوش کار په گد ویش کرت
کسی که پیکار با گرز پیش کرد .

همین صفت در سانسکریت و جرابرت Vajra-bhrt آمده. گذورد ریستا ۹ پارۀ ۱۰ و در فروردین یشت پارۀ ۶۱ و پارۀ ۱۳۶ - صفت آورده شده از برای یل نامور گر شاسپ و از اوسخن خواهیم داشت .

در جاهایی که در اوستا از گدا Gadhâ یاد شده : مهر یشت پارۀ ۱۰۱ و پارۀ ۱۳۱ - شك نیست که این دو زین ابزار بسام تفاوتی داشته و بخوبی از همدیگر باز شناخته شده، زیرا در مهر یشت پارۀ ۱۳۱ آمده که در گردونه Vasha مهر هزار گدا Gadhâ انباشته شده و در پارۀ ۱۳۲ گفته شده، يك وزر Vazra در آن نهاده شده .

در میان یلان ایران چندین بار در اوستا از گر شاسپ که یکی از دلاوران خاندان سام است، نام برده شده و شماره با همین صفت و صفت کیسور (کیسو - فروخته) یاد گردیده است . در فروردین یشت پارۀ ۶۱ آمده :

« فروردهای نیک توانای یانگان را می ستاییم که نه رفود و نه صد و نه هزار و نه بار ده هزار (۹۹۹۹۹) از آنان پیکر سام گر شاسپ کیسور و گرزور را پاسبانی کنند .»

باز در پارۀ ۱۳۶ همان فروردین آمده : « فرورد نیک سام گر شاسپ کیسور و گرزور را می ستاییم تا اینکه بتوانیم در برابر دشمن ستیر بازو، در آنجایی که لشکرش در سنگر فراخ، درفش گشوده و بادرفش برافراشته و بادرفش خونین، به نبرد برخاسته، پایداری کنیم .»

از گر شاسپ یل نامور خاندان سام در اوستا و در بسیاری از نامه های پهلوی یاد گردیده و از جاودانیان بشمار است. او در دشتی از سرزمین سیستان بخواب گران فرورفته و هزاران فروردهای پارسای نیاکان به پاسبانی پیکر او گماشته اند تا از گزند اهریمن بر کنار ماند . آنگاه که سرشیانمت (موجود مزدیسنا) ظهور کند و ازدهاک (ضحاک) که بجای دجال است از زندان کوه دساوند زنجیر بگسلد اهورامزدا پیک خود نریوسنگ (فرسی) را بدشت سیستان فرستد و

پیکر بخواب رفته را بیدار کند و گوید دیگر خواب روا نیست، دشمن دیرین،
اژدهاڪ دیگر باره بویرانی ایران برخاست. گر شاسپ با گرز گران خود بنبرد
شتاید و ضعاڪ را بکشد.

در همین گفتار در جایی که از گرز گاوسار فریدون سخن خواهیم داشت،
باز از اژدهاڪ (ضحاڪ) یاد خواهیم کرد. گفتیم دارو Dâru یا درو Dru باید
گرزی باشد که از چوب ساخته شده باشد زیرا همین واژه در اوستا و در
پاناسکریت بمعنی برخت و چوب است و در فارسی واژه دار، بهمین معنی است
صفتی که با همین واژه ساخته شده در اوستا بسیار دیده میشود و شبهه بجای
نمیگذارد که درو Dru هم يك گونه گرزى است از چوب. این صفت مرکب
درشی دور Darshi-dru میباشد.

سروش که یکی از ایزدان بزرگ مزدیسناست همیشه با همین صفت
خوانده شده، چنانکه در یسنا ۳ پاره ۲۰ و یسنا ۴ پاره ۲۳ و فرگرد ۱۸
و ندیداد پاره ۱۴ و در سیروزه كوچك پاره ۱۷ و در فروردین یشت پاره ۹۹ و
پاره ۱۰۶.

برای اینکه سخن دراز نگردد بیادآوری پاره ۲۰ از یسنا ۳ بسنده
میکنیم: «سروش ياك دلیر فرمانبردار اهورایی را که از گرز سخت برخوردار است،
بنام خوانده، میستایم.»

همچنین کی گشتاسپ دوست و پشتیبان زرتشت، دارنده همین گرز
نیرومند خوانده شده. در فروردین یشت پاره ۹۹ آمده: «فرورد یارسای
کی گشتاسپ را میستایم، آن مرد دلیر و از آیین برخوردار را، کسی که
با گرز نیرومند (درشی درو) خود از برای دین راستی، راه آزاد جست و
کسی که با بازوی توانای خویش پشت و پناه دین اهورایی زرتشت گردید.»
باز در پاره ۱۰۶ همان فروردین یشت یکی از پارسایان بنام کرسن
Karsana یاد گردیده و او نیز از گرز شکفت انگیز (درشی درو)
برخوردار است.

نخستین جزء این صفت که درشی Darshi باشد خود جداگانه در اوستا چندین بار بکار رفته و بمعنی تند و سخت و چالاک و گستاخ است و در پارسی باستان نیز، آنچنان که در سنگنیشته بهستان (بیستون) آمده بمعنی گستاخ و پردل است. صفت «درشی درو» در گزارش پهلوی اوستا گردانیده شده به «شکفت زین Shkft-Zen» یعنی ابزار جنگی سخت و نیرومند یا سلاح شکفت انگیز.

در آیین مزدیسنا، مهر که پاسبان پیمان و در پهنه کارزار پشتیبان جنگاوران است، بیش از ایزدان دیگر، بزین ابزارهای گوناگون آراسته است، بویژه ابزار برگزیده او گرز است و از هر دو گونه گرز که یاد کردیم بهره ور است و گرزهای این ایزد که پاسبان ایران زمین بوده، در مهر یشت که در ستایش اوست و چکامه بسیار دلکش و پرشوری است، بسیار شاعرانه و مردانه یاد گردیده است.

در پارهای ۹۵ - ۹۳ آمده: «مهر پس از فرو رفتن خورشید، زمین فراخناک را در نوردد. دو کرانه این زمین پهناور را بسوده، هر آنچه در میان زمین و آسمان است بنگرد. گرز (وزر Vazra) بدست دارد که با صد و بندو گره (Sata-Fshana) و صد تیغه (Sato-Dāra) میباشد. آن را بسوی مردان (پیمان شکنان) فرود آورد [گرزی] که از فلز زرد ریخته شده و از زور سخت ساخته شده، استوارترین زین ابزار (Zaena) و پیروزمندترین زین ابزار است.»

در مهریشت پاره ۱۰۱ آمده: «مهر یاک با یک زنی (زخم) گرز (کذا) اسب و مرد را با هم برافکند (Aspa.vira.gan)».

در مهریشت پاره ۱۳۱ آمده: «در گردونه مهر یک هزار گرز (کذا) آهنین خوب ساخته شده، انباشته است که بتندی اندیشه [آدمی] پیران و بتندی اندیشه، بسر دیوها (دیویرستان) فرود آید.»

در مهریشت پاره ۱۳۲ آمده: «در گردونه مهر یک گرز (Vazra) زیبای سبک پرتاب نهاده شده که صد بندو گره و صد تیغه دارد، آن را بسوی مردان

فرود آورد. [گیزی] که از فلز زرد ریخته شده و از زوسخت ساخته شده، استوارترین زین ابزار و پیروزمندترین زین ابزار است که بتندی اندیشه پران و بتندی اندیشه بسردیوها (دیویرستان) فرود آید.

پس از یاد کردن گرزهای گروهی از ایزدان و چندتن از یلان و ناموران اینک رسیدیم بگیزی که در داستان و در ادبیات ما گرز گاوسر خوانده شده: این گرز را آهنگران هنرور بفرمان فریدون (آفریدون) بیاد گاوی که او را شیر داده بود، ساختند.

این داستان در شاهنامه چنین آمده: ضحاک (آزی دهاک) در خواب دید که سه مرد جنگی بدوروی نموده، کهر آن سه مرد که گرز گاوسر داشت، پالهنک بگردن وی انداخته او را بسکوه دماوند کشید. ضحاک هراسان از خواب بیدار شد، گزارش این خواب را از اخترشناسان و موبدان خواست. بدو گفتند، فریدون نامی که هنوز زاییده نشده ترا براندازد و خود بشاهی رسد. زند برسرت گرز گاوسر بگیری زار و به بندت خوار

روز بانان در جست و جوی چنین کودی بودند. چون فریدون از مادر بزاد، مادرش او را از بیم ضحاک به نکهبان مرغزاری سپرد. در آنجا گاوی در هنگام سه سال بفریدون شیر داد:

همان گاو کش نام بر مایه بود ز گاو ان و را برترین پایه بود^۱

در این میان آبتین پدر فریدون گرفتار کماشتگان ضحاک شد و مغزش سرش بخورد آن دو ماری که از دودوش ضحاک رسته بودند، رفت. روز بانان ضحاک آگاه شدند که نوزاد فریدون در مرغزاری پنهان است. پیش از آن که آنان بدانجا رسند، فرانک مادر فریدون فرزند را از آنجا برگرفته، در البرز کوه بمرده پارسایی سپرد. چون روز بانان ضحاک بمرغزار رسیدند و کودک را نیافتند گاو بر مایه را گشتند و آنچه در آنجا یافتند از خانه و کاشانه همه را سوختند.

(۱) گاوی که فریدون را شیر داد، بر مایون نیز خوانده شده:

شاه پرورد بود چو بر مایون

ماده گاو ان پاده اش هر یک

فرالاری

آن کی گاو نکو بودش بر مایونا

مهرگان آمد چن ملک افریدونا

دقیقی

آنکاه که فریدون هجده ساله شد، بدیدار مادر شتافت و از تخم و نژاد و خاندان خود پرسید، مادر آنچه رفته بود بدو گفت. فریدون بر آن شد که از ضحاک کین بستاند. ضحاک که همیشه بنام فریدون در بیم و هراس بود روزی در بارگاه خود مردی را از هر کشوری گرد آورد تا دادخواهی کنند و گواهی دهند که بکسی بیداد و ستمی نرفت. در میان آن گروه، مرد آهنگری بنام کاوه بدادخواهی برخاست و گفت هر چند شاه هفت کشور است، چرا باید هفت سرپرست بخورد و ماریت برود. این بگفت و از آن بارگاه با پرسش روی برتافت. از آن چرم کاهنگران پشت پای بیوشند هنگام زخم درای همان کاوه آن بر سر نیزه کرد همانکه ز بازار برخاست کرد کاوه با درفش بر افراشته پی فریدون رفت.

بیامد بدرگاه سالار نو بدیدنش آنجا و برخاست غو چون آن پوست بر نیزه بردید کی بیاراست آن را بدیبای روم فریدون آهنگ جنک ضحاک کرد. پیش از آنکه بجنگ برود به دو برادر کهنتر خود، کیانوش و پرمایه فرمود:

بیارید داننده آهنگران پس از آمدن آهنگران :

جهانجوی پرکار بگرفت زود نکاری نکارید برخاک پیش بر آن دست بردند آهنگران پیش جهانجوی بردند گرز وزان گرز پیکر بدیشان نمود همیدون بسان سر گاو میش چو شد ساخته کار گرز گران فروزان بگردار خورشید برز

فریدون با چنین درفش و گرز به پیکار ضحاک شتافت و میگفت : سرش را بدین گرز گاو چهر بگویم نه بخشایش آرم نه مهر

پس از آن که بضحاك دست یافت:

بر آن گرزۀ گاوسر دست برد
خواست او را بکشد اما:

بیامد سرش خجسته دمان
بکوه اندرون به بود بند او

فریدون نیز چنین کرد و او را در کوه دماوند بزدان افکند. در آیین مزدیسنا نیز آمده که ازی دهاك تاروز ظهور سوشیانت در بند خواهد بود. آنگاه که زنجیر بکسلد و بویرانی دست یازد، پل نامور گرشاسپ با گرز گران خود آن ناپاک را نابود کند.

گرزۀ گاوسر (= گاوسار) - گرزۀ کاوچهر - گرزۀ گاوری - گرزۀ گاو رنگ که در شاهنامه بسیار بکار رفته و همه گویند گان پیشین ما نیز بکار برده اند، همان گرزى است که آفریدون بیاد گاوبرمایه که او را شیر داد و بجای دایه وی بود، ساخته شده بود.

بجاست یاد آور شویم درفش کاویان، در اوستا (بسنه ۱۰ یاره ۱۴) نیز یاد گردیده و در کاش درفش *Gāush - drafaha* خوانده شده است. این درفش که اختر کاویان هم خوانده شده با آن آغاز داستانی خود، در کارنامه ایران نام و نشانی دارد. تا این درفش برافراشته بود، ایران همواره در کارزارها پیروزمند بود و مایه دلگرمی جنگاوران بود.

پس از سرنگون شدن درفش خجسته کاویان، زمین ابزارها نیز از جوش و خروش افتاد. چکاچاك گرز و شمشیر و آوا و بانك، کوس و کرنا و شیبه اسبان، به هلهله پا برهنگان مبدل گشت. درفش کاویان که در جنگ قادسیه بر پشت پیل سپید کوه پیکری برافراشته بود، پس از کشته شدن سردار ایران رستم پسر فرخ هرمزد، بگفته ثعالبی بدست عربی از قبیلۀ نضج افتاد. طبری در سخن از آفریدون گوید: «آفریدون بهر جنگ بزرگ که رفتی آن علم ببردی و ظفر یافتی

(۱) نگاه کنیه به نبرد اخبار ملوک فارس ثعالبی با اهتمام دولت تبرک چاپ پاریس، ص ۳۷-۳۹

واز پس اوبدست ملوك عجم همی آمد و هر کسی چیزی بدان همی کردند از گوهر و یاقوت تا چندان چیز در آن کردند که پوست ناپدید شد تا بوقت یزدجرد شهریار آخر ملوك عجم و آنرا درفش کاویان نام کردند و معنی درفش بپهلوی علم باشد و چیزی تابان را درفشان خوانند زیرا که هر گاه آنرا یاز گشادندی آن گوهرها فروزیدن گرفتگی چون مسلمانان خزینه ملوك عجم غارت کردند آن درفش پیش عمر بن الخطاب بماند پس بفرمود تا آن گوهرها بگشادند و آن پوست را بسوختند^۱

این بود سر انجام درفشی که در زیر سایه آن، جنگ ابزارهای فولادین ایران میدرخشید. اما گرز گاو سار: در میان پارسیان هند رسم است، در روزی که موبدزاده جوانی میخواهد کار موبدی خود را آغاز کند، پس از بجای آوردن آیینی که «نابر» Nabar خوانده میشود به «درمهر» (آتشکده) درآمده، گرز کوچک گاو سار در دست راست دارد و در آنجا برخی از بخشهای اوستا را خوانده، بستایش و نیایش می پردازد^۲.

در فرهنگهای فارسی هشت واژه یاد شده که همه بمعنی گرز است و گویندگان پیشین ما آنها را بکار برده اند، از آنهاست گویال - کویال - لخت - لت - سرپاس - دبوس - يك زخم - میل.

در فرهنگهای اسدی و صحاح الفرس و جهانگیری و رشیدی و سروری و برهان قاطع و مدار جمالی و غیبات اللغات آمده گویال = کویال، لخت آهنین بود یا گرز باشد.

که پای آورد زخم کویال من نراند کسی نیزه بریال من^۳

۱- بلعمی، ترجمه تاریخ طبری با اهتمام دکتر محمد جواد مشکور چاپ تهران ۱۳۳۷ ص ۲۹-۳۰

۲- Religious Ceremonie by J. Modi Bombay 1922 p. 204

۳- دولت اسدی و صحاح الفرس و در بسیاری از شاهنامه ها آمده بیای آورد زخم کویال من درست این است: که پای آورد ... آنچنانکه در چاپ مسکو آمده است.

چنین مینماید که واژه کویال با کوه پاره یکی باشد. کوه پاره در فرهنگهای یاد گردیده و بمعنی پاره و لفتی ال کوه گرفته شده و در نظم و نثر هم بکار رفته است. آنچنان که

بقیه در صفحه مقابل

وزو باد بر سام نيسرم درود
زگردان خاور سواری چو ابر

خداوند کوپال وشمشیر و خود
برون تاخت باتیغ و کوپال و کبر
فردوسی

لخت ، گرز باشد و یا پاره از چیری .

دشمش لخت لخت گشته بلخت
انوری

باد دستش قوی و از دستش

بلخت در شکند آرزو بکاسه سر

که هر که لختی از آن خورد سیر گشت از جان
کمال اسمعیل

این دو شعر هر دو معنی لخت را در بردارد.

لت ، لخت باشد .

کردن زدرسیلی و پهلوزدرت
لبیبی

ریش زدر خنده و سبالت زدر تیز

میدانیم در زبانهای پیشین ایران چون اوستایی و پارسی باستان حرف لام نبود، بسیاری از واژه‌های بالام فارسی را که بتوانیم معادل آنها را در زبانهای باستانی باز شناسیم مبینیم با «راء» بوده . در بسا از واژه‌های زبان کنونی ما را اولام بهمدیگر مبدل میشود چون دروند و الوند ، کرفس و کلفس ، سوفار و سوفال و جزاینها . در یک رشته از واژه‌های فارسی دهاء در آخر کلمه می‌افتد بویژه در گویشهای گوناگون ایران از آنهاست گیلکی . در لغت ادبی هم اینگونه واژه بسیار است چون یاره و یار، گاه و گاه، یادشاه و یادشا، گیاه و گیاه، خروه و خرو و جزاینها . بنابراین اگر کوه یار کوپال شده باشد، ایرادی ندارد . از اینکه کوپال بمعنی گرز گرفته شده، تا کزیر معنی مجازی واژه است همچنین است لخت که بمعنی پاره‌ای از چیز بزرگتر است . لخته و لختک با کاف، تصنیف بمعنی پاره کوچک در شاهنامه چندین بار بکار رفته است . لخت نیز بمعنی مجازی، گرز خوانده شده است . گرز همیشه گران و سنگین تعریف میشود تا بجایی که پاره‌ای از کوه گردیده و بهیئت شکوهنده کوپال درآمده است گویا واژه لت همان لخت باشد که حرف «خا» از آن افتاده است ؛ یکی گرز دارد چو یک لخت کوه همی تا بداند میان گروه (فردوسی) بگفت ادی شیردالت، الفأس المظیمة مربلت و به ضم قاء لت، تبر بزرگ ، مرب است دالت .

زلفت مثال ثعبان در قتل آدمیست دشمن بغفته است به بیرون ز درد لت
عسجدی

ز تازیانه خشمش اشارتی کافیست بر زمخضم چه حاجت تو را به نیزه ولت
شمس قهقری

سریاس ، لختی باشد که جنگیان دارند. آلت حرب است و بمعنی یاسبان هم آمده ؛ سرپاش باشین نیز بمعنی گرزگران است و بعربی عمود خوانند .
تغیر سین و شین به مدیگر در فارسی بسیار دیده میشود. سرپاش باید از مصدر پاشیدن یعنی از هم پاشیدن و پریشان کردن باشد و این یادآور واژه زبان فرانسه است که گرز را سرشکن (Mouue = Sasse-tite) هم خوانند .

دل سرکشان پر زوسواں بود همه گوتی بر بانگ، سریاس بود
فردوسی

تو چگونه رهی ز دست اجل بر سر تو همی زند سر پياس
عنصری

دبوس ، این واژه در بسیاری از فرهنگها فارسی دانسته شده و بمعنی گرز گرفته شده . دبوس یا تشدید ، بامعرب آن یاد گردیده است و جمع آن دبایس است . نگارنده آن را در معرب جوالیقی و جمهرة اللغة این درید و در چند کتاب دیگر در این زمینه نیافتم جز اینکه ادی شیردر کتاب الالفاظ الفارسیة الممریة گوید : الدبوس معرب فارسی است .^۱

در زبان عامیان ماه تیوز، بمعنی گرز است . چیزی که ایرانی بودن این واژه را میرساند این است که در ایران زمین بزرگ در ماوراءالنهر ، میان سمرقند و بخارا جایی بنام دبوسی یا دبوسیه یاد گردیده است .

در این خرد ادبه واسطه قهری و یاقوت و در حدود العالم باین دژ بر میخوریم .
یاقوت در معجم البلدان گوید : دبوسیه بلید من اعمال الصفد من ماوراء النهر ،

(۱) ادی شیردری استغهای کلدانیه دانشمندی بود از بین النهرین که دوماه اوت ۱۹۱۵

کشته شد .

عبارت فارسی حدود العالم این است: « کرمنیه، دبوسی، ربنجن، شهر کهای اند
اندر سفد بر اه سمرقند . . . »

واژه دبوس در گفتار پیشینیان ما بکار رفته :

ز زخم دبوس تو کسوه بلند شود خاک نمل سرافشان سمند

فردوسی

چون ز ندبر مهره شیران دبوس شصت من چون ز ندبر کردن گردان عمود گاوسار

منوچهری

عربهای بدوی عراق و سوریه دبوس دسته کوتاهی که سرش بقیر اندوده
و سخت است، دارند و آن راه واحد يموت و نیز خوانند. این نام گویاست که
آن گرز به يك زنی و زخم میکشد و همییراند و نیازی بفرود آوردن زنی دوم
نیست. واحد يموت بخوبی یاد آور گرز به يك زخم، سام است. این گرز جان ستانی
است از آن سام، آنچنانکه گاوسار از آن فریدون بود. در داستان آمدن سام
بنزد منوچهر در شاهنامه آمده :

چو بر خاست زان لشکر گشن گرد رخ نامداران ما گشت زرد

همین گرز يك زخم برداشتم سپه راهمان جای بگذاشتم.

پس از دوشه دیگر آمده :

چو بشنید کر کوی آواز من همان زخم کویال سرباز من

باز در داستان کوس آمده :

می و گرز و يك زخم و میدان جنگ نیامد جز از تو کسی را بهنگ

در پایان گفتار گرز باید گفته شود که واژه میل هم بمعنی گرز گرفته شده
است. میل از زبان یونانی بزبان فارسی در آمده است. در زورخانهها میل که
یکی از ابزارهای ورزشکاران است، چیزی جز گرز نیست. میل Mil در زبان
فراسه گرز است که ورزشکاران بکار برند.

همین کباده، ابزار دیگر ورزشکاران، همان کمان دیرین است، در
فرهنگهای فارسی نیز واژه کباده بمعنی کمان یاد گردیده است.

(۱) در شاهنامه چاپ تهران، بروخیم جلد دوم ص ۴۲۱ چنین تصحیح شده: « همان

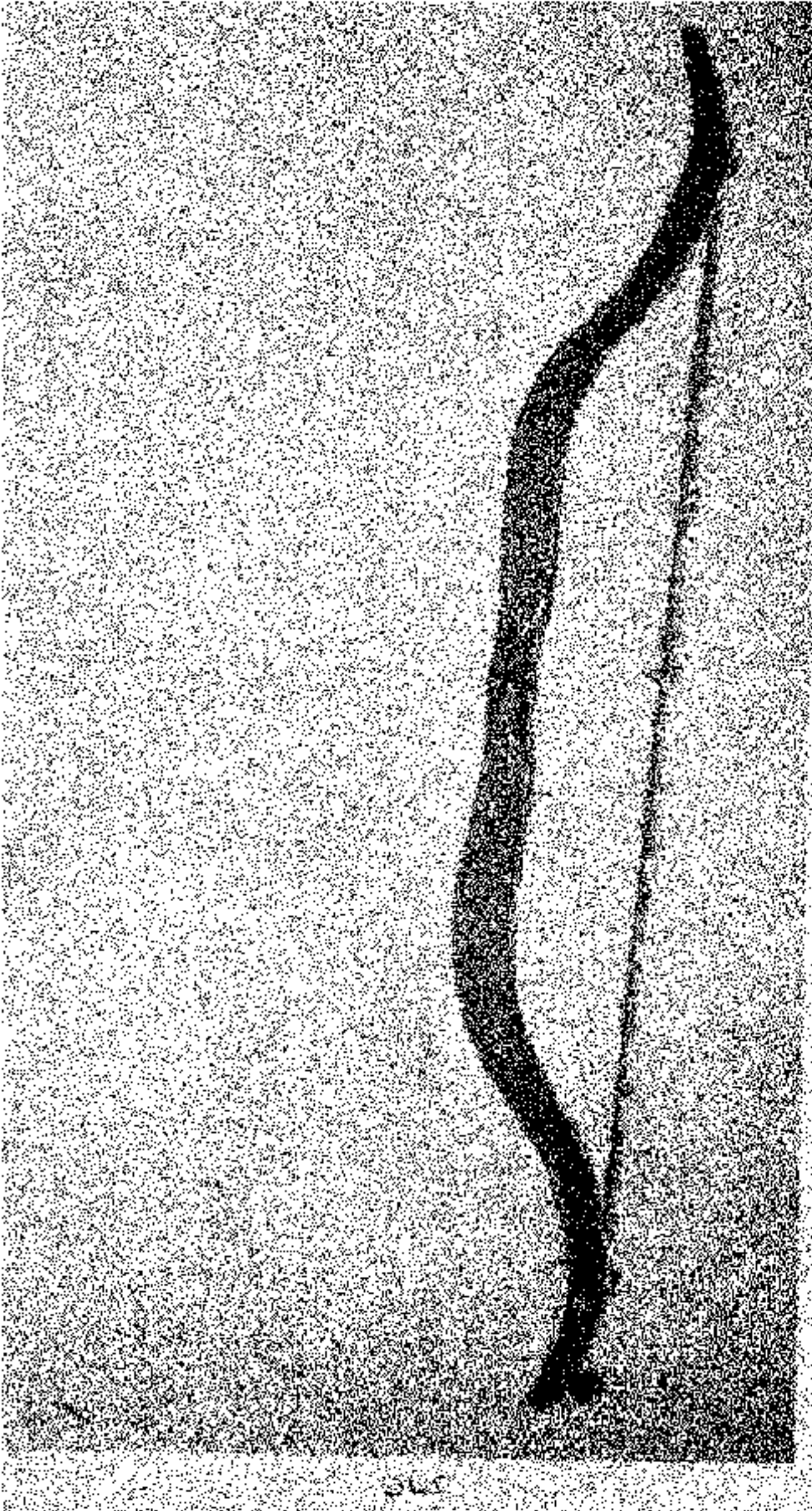
زخم کویال سرباز من » و این درست نیست باید سرباز باشد.

کمان دراوستا ثنور یا ثنون $\text{Thanvan} = \text{Thanvar}$ خوانده شده است .
 چند واژه در اوستا داریم که بدو هیئت آمده از آنهاست همین ثنور و
 کرشور Karshvar که کرشون Karshvan هم آمده و در فارسی کشور گوئیم .
 زفر Zafar و هیئت دیگرش زفن Zafan و در فارسی زفر شده بمعنی دهان یا
 یوزه، نس و جزاینها .

ثنورقی Thanvareti هم صورت دیگری از این واژه و بمعنی کمان دراوستا
 چندین بار یاد گردیده است . ثنج Tbanj که دراوستا جدا گانه بسیار بکار
 رفته ، بنیاد این واژه است و بمعنی کشیدن است، چون کشیدن اسب گردونه
 را (مهر یشت پاره ۱۳۶ ، ارت یشت پاره ۱۲) ، شمشیر یا کارد از نیام
 کشیدن (فروردین یشت پاره ۴۵) همین واژه است که با جز ، فرهنگتن « ا » ،
 آهنجیدن و با جز « فرا » که آنها هم پرفیکسی است ، در فارسی واژه های
 فرهنگتن و فرهنگیدن و فرهنگتن بجای مانده است . فرهنگ و فرهنگته
 (ادب یافته و تربیت شده) از همین ریشه و بنیاد است ، آنچه ان که از Educo
 که در لاتین بمعنی کشیدن است واژه Educatio در آمده است .

تو آن ابری که ناساید شب و روز ز باریدن چنان چون از کمان تیر
 دقیقی

چون کمان بی تیر بکار ناید و نه تیر بی کمان . اینك چند پاره از اوستا
 را که کمان و تیر و زه کمان یاد شده بر می شمردیم .



تیر (ایشو Ishu) خوانده شده و بیشتر از کمان یاد گردیده . (هرمز
دیشت پاره ۱۸)

در اینجا تیر (ایشو) با چند جنگ ابزار دیگر چون اکو Akevo و
چکش و کارد و گرز و سنگ فلاخن باهم آمده و گفته شده هر که نامهای
خداوند را از برخواند ، هیچیک از این ساز و برگ جنگ بدو کار ساز نباشد .
(مهر یشت پاره ۱۰۲)

مهر براسب اسفید نشسته ، نیزه تیز (تیزی Tizi) بلند چوبه بر گرفته
و از تیر و ورزن ، برخوردار است ، (مهر یشت پاره ۳۹)

تیرهای به پیرشاهین برنشاندۀ دشمنان بآماج نرسد هر چند که از زه
(جیا Jya) ^۱ خوب و چست پرواز گیرد ، اگر مهر از آنان آزرده باشد .

در مهر یشت پارهای ۲۴ و ۳۹ و ۱۰۱ و ۱۰۲ و وندیداد فر کرد ۴ پاره ۲۹
و فر کرد ۹ پاره ۴۶ و فر کرد ۱۷ پاره ۹ نیز تیر یاد گردیده است .

در مهر یشت پاره ۱۲۸ آمده : در کردونه مهر هزار کمان خوب ساخته شده

(۱) ذه ، جیا Jya در سانسکریت نیز جیا عرب آن ذیق آنرا نیز چله خوانند و
آن ریسائی تاییده شده از روده یا نخ ابریشم و جزاینها ، واژه دیگر که به ذه گوزن
گردانیده شده در متن سناور Snavar آمده و در سانسکریت هم سناون Snavan گویند
بجای گوزن در متن Gavasna آمده و آن باید جانوری باشد که از رگ و پی آن
ویا از پوست و روده آن زه کمان ساخته میشد و این یاد آور این شعر شاهنامه است :

چو سوغارش آمد به پهنای گوش	ز چرم گوزنان بر آمد خروش
بمالید چایی کمان را بدست	بچرم گوزن اندر آورد شست

که زه آن از زه گوزن میباشد ، نهاده شده . ، در مهریشت یاره ۱۲۹ آمده : و در
 کردونه مهر هزار تیر به پر کر کس در نشانده زرین سوفار که با چنگک
 استخوانی آراسته است ، نهاده شده ، بسا چوبه آنها آهنین است و به تندی
 اندیشه آدمی یران بسردیوها (پیروان خدایان پیتس) فرود آید. ۱
 در فر کرد ۱۴ و ندیداد یاره ۹ ، در آنجایی که از برای توژشن گناهی ،
 باید دوازده جنگ ابزار ، بچنگاوران داد گوید : وینچم ، کمان دان با تر کشی
 Akana که سی تیر آهنین ناوک در بر دارد. ۲ کماندان در فارسی نیز کمان
 چوله خوانده شده :

ز بهر جنگ دشمن دست نابرده بزه گردد

غلامان ترا هزمان کمان اندر کمانچوله

فرشی

آنچنانکه دیده میشود در اوستا از ابزار های جنگی بسیار شاعرانه
 سخن رفته و مانند چکامه های رزمی از آنها نام برده و بویژه از کمان و تیر و
 آنچه از آنهاست یاد گردیده است .

در هر جایی از اوستا که واژه تنوریائتون آمده در گزارش گردانیده
 شده به سنور Sanvar و در توضیح افزوده شده : کمان در همه نوشتهای پهلوی این
 جنگ ابزار کمان خوانده شده . واژه سنور همان واژه اوستایی است
 ث (th) اوستایی در پهلوی و پارسی هسین ، یا دهاء یا دثاء میشود چون

(۱) به پر کر کس در نشانده : کهر کس یرن Kahrkasa - Parana :

تعتن به بند کمر برد چنگ گزین کردیک چوبه تیر خدنگ

خدنگی بر آورد پیکان چو آب نهاده بر او چار پسر عقاب

سوفار = سوفال ، دهان تیر باشد و آن جایی است از تیر که چله = زه کمان در آن بند

کنند . در متن اوستایی بجای آن زفر Zafar آمده ، واژه ای که در فارسی نیز زفر گوئیم

و بمعنی دهان یانس و پوزه است چنگک استخوانی : سروی - ستی Srvī - sti .

(۲) کمان دان زمنو : Zaenu ، آهنین ناوک : ایواغر ayo - aghra در گزارش

پهلوی اوستا (زند) اسنین سر Asenen Sar آهنین سر .

در تاریخ طبری هم آمده که در هر نیام دو کمان با زه و سی چوبه تیر باید باشد :

و جمعة فیها قوسان بوتریها و تلثین نشایه

(۳)